

## تحلیل انتقادی آرای شارحان اشارات در باب تعیین واجب تعالی

سردار دکامی<sup>۱</sup>، محمد سعیدی مهر<sup>۲</sup>

(تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۰۶/۱۵ - تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۴/۰۹/۱۸)

### چکیده

ابن سینا در کتاب اشارات و تنبیهات برای بیان توحید واجب‌الوجود استدلالی در تعیین واجب‌الوجود اقامه می‌کند. توضیح این استدلال او از وجوه مختلف مورد اختلاف شارحان واقع شده است. اختلاف اول این‌که وی در این‌جا یک استدلال در تعیین واجب‌الوجود اقامه کرده است یا دو استدلال. اختلاف دوم این‌که محور استدلال ابن‌سینا، برای نفی تعینی که از جانب ذات نیست، یک واجب است یا دو واجب؟ و سرانجام این اختلاف که منظور از عبارت «و باقی الاقسام محال» چیست؟ در این مقاله به بیان و بررسی اقوال مختلف در موارد مذکور پرداخته‌ایم و وجه صحیح در هر مورد را بیان کرده‌ایم.

**کلیدواژه:** ابن‌سینا، اشارات و تنبیهات، واجب‌الوجود متعین، شارحان، لزوم و عروض.

---

Email: sdekami@yahoo.com

۱. دانشجوی دکتری فلسفه اسلامی دانشگاه تربیت مدرس.

۲. دانشیار دانشگاه تربیت مدرس تهران.

### ۱. در آمد و پیشینه

ابن‌سینا در کتاب اشارات استدلالی با تعبیراتی خاص در بیان وحدت واجب دارد، که به نظر می‌رسد این نحوه استدلال با این تفصیل و استفاده از اصطلاحی چون «تعیّن»، خاص این کتاب است. آری در المباحثات اشارتی در این باب - یعنی استفاده از این اصطلاح - دارد [۹، ص ۲۲۰]، اما استدلال و تفصیل در این باب با استفاده از این اصطلاح، خاص کتاب اشارات است.

ابن‌سینا در نمط چهارم، که آغازین نمط فلسفی کتاب اشارات است، پس از ذکر مقدماتی به اثبات واجب و سپس توحید او می‌پردازد. در ادامه هم مطالبی در راستای بساطت ذات واجب بیان می‌کند. وی در آغاز، و طی فصولی، با بیان مطالبی چون رد دیدگاه اصالت حس، اثبات علت فاعلی، و تقسیم وجود به واجب و ممکن، برهانی در اثبات واجب‌الوجود ارائه می‌دهد [۲۸، ص ۱۳۰-۱۲۸]. او در ادامه دو مقدمه برای استدلال بر توحید واجب می‌آورد و سپس برهان بر توحید واجب‌الوجود اقامه می‌کند. آن‌جا که این دو مقدمه، در فهم استدلال و رفع اختلاف شارحان مهم است، در این‌جا دو مقدمه را ذکر می‌کنیم و در ادامه استدلال او را.

ابن‌سینا در مقدمه اول می‌گوید: همه اشیا با اعیانشان مختلف و در امری مقوم متفق‌اند یا (۱) ما به الاتفاق لازمی از لوازم ما فیه الاختلاف است، که در این صورت برای مختلفات لازم واحدی خواهد بود و این مورد انکار نیست، یعنی محال نیست، یا (۲) ما فیه الاختلاف لازم ما به الاتفاق است که در این صورت لوازم امر واحد مختلف و متقابلند و این محال است، یا (۳) ما به الاتفاق عارضی برای ما فیه الاختلاف است و این محال نیست و یا (۴) ما فیه الاختلاف عارضی برای ما به الاتفاق است و این نیز محال نیست [۱، ص ۵۳-۵۲]. برای این چهار قسم به ترتیب، به حیوان برای فصول ناطق و غیرناطق، فصول ناطق و غیرناطق برای حیوان، وجود عارض ماهیات و انسانیت معروض عوارض مثال زده‌اند [برای نمونه، ۱۲، ص ۱۸۹-۱۸۵]. البته گفته‌اند که فرض دوم محال است و در واقع «این فرض تحقق خارجی ندارد، چون لازم می‌آید واحد متصف به صفات متقابل شود» [۱۸، ص ۴۰۵]. گفته می‌شود که اهمیت این مقدمه از این جهت است که استدلال ابن‌سینا روی این فرض بنا شده است که اگر ما دو ذات واجب‌الوجود داشته باشیم، وجه اشتراکشان یا به جزء ذات است و اختلافشان به فصول و یا به تمام ذات و اختلافشان به عوارض [۲۶، ص ۳۵]. اما در ادامه باید دید که آیا ابن‌سینا استدلالش را بر

این مبنا اقامه می‌کند یا خیر. اهمیت این استدلال در آن است که یکی از شقوق استدلال با توجه به این مقدمه بطلانش آشکار می‌شود.

و اما در مقدمه دوم می‌گوید گاهی جایز است که ماهیت شیء، سببی برای صفتی از صفاتش باشد و صفت ماهیت شیء هم سببی برای صفتی دیگر، مانند فصل برای خاصه؛ اما جایز نیست صفتی که وجود شیء است به سبب ماهیتی که از وجود نیست باشد، یا به سبب صفتی دیگر باشد، زیرا سبب در وجود متقدم است و قبل از وجود چیزی مقدم بر وجود نیست [۱، ص ۵۶-۵۵]. اهمیت این مقدمه در این است که یکی از شقوق استدلالی که در ادامه می‌آید با توجه به این مقدمه بطلانش آشکار می‌شود و این نکته را شارحان تذکر داده‌اند.

ضمناً در باب پیشینه هم باید گفت که تقریباً تمام شارحان و محشیان (مسعودی بخاری، فخر رازی، خواجه طوسی، قطب رازی، استاد مطهری، استاد ملکشاهی، استاد یثربی، استاد بهشتی و...) درباره سه اختلافی که در باب عبارات ابن‌سینا در این موضع دارند- و در این مقاله به آن‌ها خواهیم پرداخت- سخن گفته‌اند و حتی برخی تقریباً در همه موارد بر صواب هم بوده‌اند؛ اما تا کنون تحقیقی که با این تفصیل داوری میان تمام اختلافات شارحان را به عهده بگیرد و در هر مورد نیز وجه صواب را بیان کند نوشته نشده است.

## ۲. استدلال ابن‌سینا بر تعیین واجب‌الوجود

در این بخش، نخست استدلال ابن‌سینا در اشارات را بر توحید واجب‌الوجود ذکر می‌کنیم و در فصل بعد به اختلاف‌هایی که در مورد تفسیر کلام وی وجود دارد می‌پردازیم. از آن‌جا که برخی از توضیحات شارحان و نیز بیان وجه صحیح عبارات- در برخی موارد- بر مدار متن عربی استدلال است، ناگزیر نخست عین عبارات متن را ذکر می‌کنیم و سپس ترجمه آن را می‌آوریم.

لازم به ذکر است که در نسخه‌های مختلف چند اختلاف بسیار جزئی وجود دارد، که البته باعث تغییر مطلب فخر رازی نمی‌شود، به ویژه که دخلی در فهم اختلاف شارحان هم ندارد، از این روی به بیان آن‌ها نمی‌پردازیم.

واجب‌الوجود المتعین، ان کان تعینہ ذلک لانه واجب‌الوجود فلا واجب وجود غیره؛ و ان لم یکن تعینہ لذلک، بل لامر آخر، فهو معلول؛ لانه ان کان واجب‌الوجود لازماً لتعینہ، کان الوجود لازماً لماهیة غیره أو صفه و هذا محال؛ و ان کان عارضا فهو اولی بأن یکون لعلہ. و ان کان ما تعیین به

عارضاً لذلك فهو لعله؛ فان كان ذلك و ما يتعین به ماهیته واحداً [واحد]، فتلك العلة عله لخصوصیه ما لذاته يجب وجوده و هذا محال، و ان كان عروضه بعد تعین اول سابق، فكلامنا فی ذلك السابق؛ و باقی الاقسام محال [۱، ص ۵۸-۵۷].

واجب الوجود متعین اگر تعینش از این روست که واجب الوجود است پس واجب الوجودی جز او نیست [یعنی ذات واجب مقتضی واجب الوجود بودن است و با این بیان مطلوب ما ثابت می‌شود]؛ و اما اگر تعینش بدان جهت که گفتیم نیست، بلکه به واسطه امر دیگری است، واجب الوجود معلول است؛ [در این جا چهار حالت بیان می‌کند و هر چهار حالت را محال می‌داند] زیرا اگر (وجود) واجب الوجود لازم تعین باشد، وجود، لازم ماهیتی غیر از خود یا صفتی است و این محال است؛ و اگر عارض [بر تعین] باشد به نحو اولی نیاز به علت دارد. و اگر آنچه به وجود تعین می‌دهد [=تعین] عارض باشد آن نیز به علتی است؛ [که این شق خود دو حالت دارد] اگر آن ماهیت تعین عارض و معروض یکی باشد، علت [عروض تعین] علت برای چیزی است که وجودش واجب است [= واجب الوجود] و این محال است، و اگر عروض آن بعد از تعین باشد که پیشتر از آن است، سخن ما در آن تعین پیشین است [که چگونه حاصل شده است]؛ و دیگر اقسام [که فقط یک قسم است و در آن تعین - و به تعبیر دقیق تر تعینات - لازم وجود واجب الوجودند] محال است.

### ۳. یک نکته

در کتاب‌های دیگر ابن‌سینا به گونه‌ای دیگر بر وحدانیت واجب استدلال شده است. در کتاب نجات استدلال وی تا اندازه‌ای نزدیک به این استدلال است، بی آن‌که از تعین واجب نام ببرد و شقوق مختلف عروض و لزوم را این‌گونه بیان کند [۱۰، ص ۵۵۶-۵۵۷]. تا اندازه‌ای نظیر همین حالت در تعلیقات آمده است [۳، ص ۳۸]. در دانشنامه‌ی علایی استدلالش از این طریق است که اگر دو واجب وجود داشته باشد هر یکی فصلی و خاصه‌ای دارند و این محال است [۲، ص ۷۵]. در الهیات شفا هم به تفصیل و با گونه‌ای خاص بر وحدت واجب الوجود اقامه استدلال می‌کند؛ ضمن این‌که در این استدلال نشانه‌هایی از همان شبهه معروف منسوب به ابن‌کمون - که دو ذات واجب داشته باشیم

که با تمام ذات از هم متمایز باشند- نزد وی مطرح بوده است، که به گونه‌ای خاص آن را ردّ می‌کند [۷، ص ۴۷-۴۳]. در عیون الحکمة نیز از طریق فصل نداشتن واجب برای تمایز آن از اغیار، بر وحدتش استدلال می‌کند [۸، ص ۱۱۰] و در رساله عرشیه هم که در توحید واجب نوشته‌اند، مفصل‌تر از دانشنامه علایی و عیون الحکمة، فرض دو واجب را براساس نفی تمایز این دو واجب از طریق امر ذاتی یا عرضی ردّ می‌کند [۶، ص ۲۴۳].

#### ۴. اختلاف شارحان و وجه صحیح شرح عبارات

نخست باید دانست که شارحان و محشیان در سه مورد عمده با هم اختلاف دارند و در دیگر موارد اختلافشان جزئی است که چندان به اصل بحث ارتباطی ندارد. و اما آن سه مورد یکی این است که در این مبحث، آیا ابن‌سینا اساساً دو استدلال بر نفی تعدّد واجب اقامه کرده است یا یک استدلال؟ دیگر این که محور استدلال وی بر اساس یک واجب‌الوجود است یا دو واجب- یعنی این که وی از زبان فرد منکر توحید، فرض دو واجب را مطرح کرده باشد و سپس هم آن را ردّ و سرانجام این که مقصود وی از عبارت «و باقی الاقسام محال» چیست. که البته فهم این عبارت بی‌ارتباط با شقوق دیگر نیست. بهتر آن است که برای فهم بیشتر متن استدلال و سهولت در امر داوری در موارد اختلافی، نخست شرح عبارات را از جانب خواجه طوسی بیان کنیم. شرح مسعودی بخاری که پیشتر نوشته شده است، بسیار موجز است. شرح فخر رازی هم که قبل از شرح خواجه نوشته شده است در این مسئله بسیار مغشوش و نابه‌سامان است. تأثیرگذاری طوسی- چنان که دست کم در این مسئله خواهیم دید- بر شارحان بعدی مشهود است و به ویژه که در بیشتر موارد هم بر صواب بوده است، از این روی تقدّم فضل در این مسئله با خواجه طوسی است.

باری، وی می‌گوید اگر واجب‌الوجود، متعیّن نباشد نمی‌تواند علت غیر باشد، زیرا امر غیر متعیّن در خارج موجود نیست و چنین امری محال است موجد غیر باشد. اکنون، این تعین یا به دلیل واجب‌الوجود بودنش است یا این گونه نیست، بلکه به دلیل امر دیگری است. حالت اول مقتضی مطلوب است. اما حالت دوم مقتضی معلولیت واجب‌الوجود متعیّن است، زیرا معنی واجب‌الوجود در این حالت چهار وجه دارد: یا لازم تعین است، یا عارض آن، یا معروض آن و یا ملزوم آن، و این همان اقسام چهارگانه مذکور در استدلال است که همگی محال‌اند. این حالات چهارگانه تفصیل همان حالت

معلولیت واجب‌الوجودند. آن حالات چهارگانه بدین صورت است که (۱) معنای واجب‌الوجود لازم تعینی که معلول غیر است باشد و این محال است، زیرا تعین، یا ماهیت یا صفت آن است و در مقدمه دوم، پیش از اقامه برهان توحید گذشت که وجود نمی‌تواند به سبب ماهیت یا صفت آن باشد. خواجه طوسی در این جا توضیحاتی درباره لزوم و اقسام آن بیان می‌کند- که مورد اختلاف محشیان هم واقع شده است- که چون ارتباط چندانی با اصل بحث ندارد آن‌ها را بیان نمی‌کنیم. (۲) وجود واجب، عارض تعینی که معلول غیر است باشد، که در این صورت به نحو اولی محال است، زیرا عروض وجود بر تعین مقتضی سبب است و تعین هم معلول غیر است، بنابراین نیاز به غیر دوچندان می‌شود [خواجه طوسی از آن روی سعی دارد تضاعف افتقار را مطرح کند که ابن‌سینا گفته است فهو اولی بأن یکون لعله]. (۳) تعین معلول غیر، عارض وجود واجب باشد. این نیز محال است، زیرا مقتضی این است که واجب‌الوجود متعین، معلول آن چیزی باشد که او را متعین به این تعین کرده است. خواجه طوسی درباره عبارات «فان كان ذلك و ما..... فکلامنا فی ذلك» می‌گوید این عبارت تأکید محال بودن قسم سوم است به معنایی دیگر، و آن این‌که تعین از آن حیث که طبیعت عامه است نمی‌تواند عارض وجود واجب باشد، و در این حالت یا تخصیص آن طبیعت معروض تعین [واجب‌الوجود] به عین همان تعین عارض بر آن است، یا به سبب تعین دیگری است که نخست آن طبیعت را تعین داده است و سپس عارض آن شده باشد و این حالت دوم در توضیح عبارت «و ان كان عروضه... فی ذلك» می‌باشد و حالت اول هم ناظر به عبارت «فان كان ذلك... هذا محال» است، زیرا تعین معلول، عارض وجود واجب می‌شود از این حیث که نه خاص است و نه عام [البته آن طبیعت باید خود تخصیصی داشته باشد در غیر این صورت عبارت «و ما يتعين به» که اشاره به تعین دوم دارد- که البته در این حالت عین همان تعین اول است، یعنی یک ماهیت دارند- بی معناست و از عبارت پیشین خود خواجه هم همین بر می‌آید] و به عین همان تعین معلول تخصص یافته است و این محال است، زیرا مقتضی است که وجود واجب متخصص، معلول علت آن تعین باشد. (۴) تعین که معلول غیر است لازم وجود واجب باشد. این نیز محال است، زیرا مقتضی این است که واجب‌الوجود واحد معلول غیر باشد و منظور ابن‌سینا از عبارت «و باقی الاقسام محال» همین حالت چهارم است که ذکر کردیم.

خواجه طوسی پس از بیان دیدگاه فخر رازی در توجیه این اقسام می‌گوید که آنچه

ما ذکر کردیم انطباق بیشتری با متن دارد، و الله اعلم بالصواب [۲۳، ص ۵۸۴-۵۷۹]. مصحح شرح اشارات خواجه در پاورقی می‌گوید صواب «قول خود جناب خواجه است» [۱۳، ص ۵۸۴]. اما چنان‌که در ادامه خواهیم دید توجیه خواجه طوسی از عبارت «و باقی الاقسام محال» درست نیست؛ و شاید از همین روی بوده است که چنان عبارتی را به کار برده است، و البته در بقیه موارد سخنان وی مقرون به صحت است. خواجه طوسی در ادامه به بیان پاسخ به اشکالات فخر رازی می‌پردازد که چون در شرح عبارات و رفع اختلافها کارآیی ندارد به آنها نمی‌پردازیم؛ اما ذکر این نکته ضروری است که وی در پاسخ تطویل کلام فخر در این‌که وجوب و ثبوت اموری سلبی اند [۱۹، ص ۳۶۹-۳۶۵] می‌گوید وجوب و امکان و امتناع، اوصاف اعتباری عقلی‌اند [۲۳، ص ۵۸۴-۵۸۵]. ضمناً خود فخر رازی در لباب‌الاشارات پس از بیان این ایراد که چرا وجوب و ثبوت سلبی نباشند، در پاسخ، آنها را ثبوتی می‌داند [۲۱، ص ۲۵۰-۲۴۸].

#### ۴.۱. اختلاف نخست؛ یک استدلال یا دو استدلال؟

اختلاف نخست این است که ابن‌سینا یک استدلال بر محال بودن تعیین واجب‌الوجود-آن‌گاه که تعیینش از جانب خودش نباشد- ارائه کرده است، یا دو استدلال؟ قائلان به قول اول معتقدند عبارات «لانه ان کان...» تا پایان عبارات، چهار حالت قسم محال- یعنی این‌که تعیین از جانب واجب نباشد- است. قائلان به قول دوم می‌گویند که عبارت «و ان لم یکن تعینه لذلک بل لامر آخر فهو معلول» یک استدلال است و عبارات «لانه ان کان...» تا پایان، استدلالی دیگر.

مسعودی بخاری در المباحث و الشکوک [۲۵، ص ۵۶]، فخر رازی در شرح‌الاشارات [۱۹، ص ۳۶۳]، خواجه طوسی در شرح‌الاشارات [۲۳، ص ۵۸۰]، عبدالسلام فارسی در ترجمه فارسی خود از اشارات [۲۴، ص ۱۷۲]، فاضل باغنوی در تعلیقات خود بر محاکمات قطب رازی [۱۱، ص ۱۲۱]، آقا جمال خوانساری در حاشیه خود بر حواشی آقا سید حسین خوانساری [۱۵، ص ۹۴]، استاد دنیا در تعلیقه خود بر اشارات [۱۷، ص ۵۹]، استاد مطهری در درسهای اشارات [۲۶، ص ۳۹-۳۷]، استاد ملکشاهی در شرح خود بر اشارات [۲۷، ص ۲۶۸]، استاد حسن زاده آملی در شرح اشارات [۱۴، ص ۵۹]، استاد یثربی در فلسفه مشاء [۲۹، ص ۹۹] و استاد ذبیحی در فلسفه مشاء [۱۸، ص ۴۰۵]، طرفدار یک استدلال بودن هستند. در دیگر سو، قطب رازی در المحاکمات [۲۲، ص ۶۷]

و آقا حسین خوانساری در الحاشیه علی شروح الاشارات [۱۶، ص ۹۴]، قائل اند که دو استدلال است. استاد بهشتی هم در شرح خود بر نمط چهارم اشارات، اگرچه صحت نظر قطب رازی را منوط به حذف واو در آغاز عبارت «لانه ان کان...» می‌داند [۱۲، ص ۲۶۱]، اما در ادامه تلویحاً و بلکه تصریحاً [۱۲، ص ۲۶۳ و ص ۲۷۰] حق را به ایشان می‌دهند.

قطب رازی در محاکمات می‌گوید اگر تعیین واجب از جانب غیر باشد، واجب‌الوجود در تعیینش محتاج به غیر است؛ که در این حالت لازم می‌آید واجب‌الوجود معلول غیر باشد و این نیازی به دلیل ندارد [۲۲، ص ۶۶]. یعنی وی عبارات «لانه ان کان...» را دلیل برای توجیه معلولیت وجود واجب نمی‌داند. وی در ادامه می‌افزاید اگر با عبارات «لانه ان کان...» استدلال شود، آن مقدمه [یعنی عبارت و این لم یکن تعین لذلک بل لأمر آخر فهو معلول] در بیان مستدرک است، زیرا کافی است گفته شود اگر تعیین واجب از جانب ذاتش نباشد، معنی واجب‌الوجود یا لازم تعیین است، یا ملزوم آن و یا معروض تعیین است، یا عارض آن. دیگر این که آن مقدمه در چند مورد دیگر استدلال آمده است [۲۲، ص ۶۶]. بنابراین بهتر این است که گفته شود شیخ خواسته است دو دلیل بر محال بودن تعیین از جانب غیر واجب‌الوجود ارائه کند. البته در این حالت واو عطفی از آغاز عبارات «لانه ان کان...» حذف شده است و محتمل است که از قلم شیخ یا ناسخ افتاده باشد. وی سپس استدلالی از کتاب شفا را که در آنجا فقط به دلیل اولی که در این‌جا آمده است اقتصار شده است - بدون بیان لزوم و عروض - برای صحت مدعای خود می‌آورد [۲۲، ص ۶۷].

باغنوی در تعلیقات خود، چهار حالت لزوم و عروض بین وجود واجب و تعیین را تفصیل معلولیتی می‌داند که با عبارت «و ان لم یکن... فهو معلول» آمده بود [۱۱، ص ۱۲۱]. طرفداران قول نخست همین توجیه را داشته‌اند اگرچه تصریح نکرده باشند. وی در ادامه می‌افزاید اختیار تفصیل از این جهت است که در اکثر اقسام - از این چهار قسم - غیر از معلولیت، محذوریت دیگری هم وجود دارد [۱۱، ص ۱۲۱].

به هر روی، باید گفت: اولاً نه تنها مسلم نیست که واو عطفی از آغاز عبارات «لانه ان کان...» ساقط شده باشد بلکه در تمام نسخی که اکنون در دسترس است همگی بدون واو در آغاز این عبارات ذکر شده‌اند. در شرح فخر رازی هم اگرچه عبارات «لانه ان کان...» با واو آمده است، اما وی عبارات شیخ را یک استدلال می‌داند و در واقع وی عبارت «ان لم یکن تعینه...» را یکی از آن حالات چهارگانه می‌داند و عبارت «و ان کان...» را - بدون لانه - یکی دیگر. البته توجیه فخر رازی در انطباق حالات چهارگانه با سخنان



ابن سینا درست نیست، اما یک استدلال دانستن این عبارات به جای خود صحیح است. ثانیاً حتی با وجود واو عطف-که قبول کنیم دو استدلال اقامه شده است- اصل استدراک به جای خود باقی است و یا این که حتی با وجود این واو، این چهار حالت را می‌توان تفصیل عبارات «و ان لم یکن تعینه...» دانست، که در این صورت می‌توان گفت حتی اگر قائل به وجود واو در آغاز عبارات «لانه ان کان...» باشیم، دو استدلال دانستن این دو بیان درست نیست و در واقع در این حالت وجود آن واو را باید سهو شیخ یا نسخ دانست.

#### ۲.۴. اختلاف دوم؛ یک واجب یا دو واجب؟

اختلاف دوم و مهم‌تر این است که محور استدلال ابن سینا یک واجب‌الوجود است یا دو واجب‌الوجود؟ یعنی در واقع، آیا وی یک واجب را محور استدلال قرار داده است و حالتی را که تعیینش از جانب غیر باشد ردّ می‌کند، یا این که وی از زبان فرد منکر توحید، دو واجب را محور استدلال قرار می‌دهد و در این حالت محذوریت و محال بودن این حالت را در استدلال بیان می‌کند؟

خواجۀ طوسی [۲۳، ص ۵۷۹]، قطب رازی [۲۲، ص ۷۴]، عبدالسلام فارسی [۲۴، ص ۱۷۲]، فاضل باغنوی [۱۱، ص ۱۲۱]، استاد دنیا [۱۷، ص ۶۱-۵۹]، استاد ملکشاهی [۲۷، ص ۲۶۸]، استاد حسن زاده آملی [۱۴، ص ۶۱-۵۹]، استاد بهشتی [۱۲، ص ۲۴۳] و استاد ذبیحی [۱۸، ص ۴۰۶-۴۰۷]، محور استدلال را یک واجب‌الوجود می‌دانند. اما فخر رازی [۱۹، ص ۳۶۳]، آقا حسین خوانساری [۱۶، ص ۹۳] و استاد یثربی [۲۹، ص ۹۹]، محور استدلال را دو واجب‌الوجود می‌دانند. مسعودی بخاری اگرچه ابتدا از دو ذات سخن به میان می‌آورد، اما استدلال را با یک تعیین به سامان می‌رساند [۲۵، ص ۵۵]. استاد مطهری هم اگرچه در توضیح مقدمه اول استدلال، سخن از دو ذات واجب برای تقریر استدلال به میان می‌آورد [۲۶، ص ۳۵]، اما در تقریر استدلال از یک واجب‌الوجود نام می‌برد [۲۶، ص ۳۹].

فخر رازی در آغاز می‌گوید: اگر ما دو واجب‌الوجود داشته باشیم این دو ذات در وجوب وجود مشترکند و در تعیین، مخالف و ما به الاشتراک غیر از ما به الامتیاز است، بنابراین ذات هر یک از آن دو مرکب است [۱۹، ص ۳۶۳]. نظیر این عبارات را در لباب الاشارات هم دارد [۲۱، ص ۲۴۸]. اما وی در ادامه، در توجیه اقسام چهارگانه فقط از یک تعیین نام می‌برد [۱۹، ص ۳۶۴-۳۶۳ و ص ۳۷۰-۳۶۹]. قطب رازی که خود استدلال را براساس یک واجب- و در واقع یک تعیین- توجیه می‌کند [۲۲، ص ۶۸]، سعی دارد که

سخن فخر رازی را در توجیه اقسام چهارگانه براساس دو واجب- و در واقع دو تعین- توجیه کند [۲۲، ص ۷۳]. اما گذشته از آن که خود فخر رازی بدین شیوه استدلال را توجیه نکرده است و قطب رازی هم نتوانسته است همه اقسام را در این استدلال به این شیوه توجیه کند، اساساً باید گفت بر اساس یک تعین هم می‌توان استدلال را توجیه کرد و آن را تمام دانست. در ادامه در این باره بیشتر توضیح خواهیم دید.

آقا حسین خوانساری هم در توجیه این که دو واجب محور استدلال است می‌گوید کلام شیخ در فرض واجب واحد ظهور ندارد، بلکه بعید نیست که گفته شود وی دو واجب را فرض کرده است، زیرا زمانی تعین از جانب غیر باشد، ظاهر کلام مقتضی مغایرت بین تعین و وجوب وجود است... و تحقق مغایرت بین وجود و تعین بر فرض تعدد واجب است [۱۶، ص ۱۱۵]. اما باید گفت- چنان که خواهیم دید- ظاهر کلام شیخ بر فرض یک واجب‌الوجود است، وانگهی در ادامه خواهیم گفت که تعدد واجب با تعدد تعین معنادار است و از مغایرت تعین و وجود واجب، نمی‌توان این دو را دو امر جداگانه دانست که گفته شود هر یک از این دو واجب‌الوجودند.

استاد یثربی هم می‌گوید: «منشأ خطای شارحان، غفلت از فرض تعدد واجب، بنا بر عقیده مخالفان توحید است» [۲۹، ص ۱۰۱]. اما باید گفت: فخر رازی هم که محور استدلال را دو واجب می‌داند استدلال را بر اساس یک تعین توجیه می‌کند؛ به ویژه که برای عبارت «و باقی الاقسام محال»، که باید براساس تعدد تعین توجیه شود، اساساً توجیهی ندارد، یعنی آن را مسکوت می‌گذارد. خود استاد یثربی هم، سه قسم اول از اقسام چهارگانه استدلال را براساس یک تعین توجیه می‌کند [۲۹، ص ۱۰۰]. آری، قسم چهارم براساس تعدد تعین قابل توجیه است. درباره این شیوه توجیه، در بررسی اختلاف سوم توضیح خواهیم داد.

به هر روی، نص صریح کلام ابن‌سینا بر محوریت یک واجب‌الوجود است [۱۲، ص ۲۴۳]. اساساً باید دانست زمانی که می‌گوییم دو واجب‌الوجود از حیث تعدد تعین، دو واجب منظور است. ما به الاتفاق- مثلاً جنس حیوان- بدون ما فیہ الاختلاف- مانند ناطق- اصلاً تعددی برایش مطرح نیست، زیرا برای ما به الاتفاق، قبل از عروض یا لزوم تعین، یا قبل از عروض یا لزوم ما به الاتفاق برای تعین، تعددی مطرح نیست، پس «کثرت در صورتی محقق می‌گردد که ذات با تعینات مختلف موجود گردد» [۲۶، ص ۳۹]. از مقدمه نخست هم که برای تبیین این استدلال از آن بهره برده می‌شود، همین بر می‌آید. در استدلال ابن‌سینا هم سخن از یک تعین در میان است نه تعینات؛ «ان کان تعینہ ذلک ...» و «لانه ان کان واجب‌الوجود لازماً لتعینہ» و ...

ممکن است گفته شود این سخن زمانی صادق است که سخن از لزوم در میان باشد نه عروض، زیرا عروض یک امر بعد از تعیین یافتن ذات حاصل می‌شود؛ اما باید گفت استدلال ابن‌سینا در این‌جا به گونه‌ای است که گویی ذات واجب جز با تعیین تحصل ندارد، که یا تعیین از ناحیه ذات است و یا چنین نیست، یعنی تحصل این ذات، زمانی است که متعین باشد، خواه این تعیین از راه لزوم باشد یا عروض. اگرچه ابن‌سینا در رسالهٔ عرشیه [۶، ص ۲۴۳]، تمییز دو واجب به وسیله امر عرضی را بعد از تحقق ذات می‌داند، اما در این‌جا این گونه نیست. اگر هم گفته شود ثبوت وجوب در خارج به معنای ما به ازا داشتن است، اما در این‌جا به گونه‌ای سخن گفته می‌شود که گویی تحصیلش با تعیین است، به این قرینه که گفته می‌شود تا چیزی متعین نباشد، موجود نیست؛ اگرچه قول صحیح در این باب این است که هم وجوب و هم تعیین منشأ انتزاع خارجی دارند، یعنی از معقولات ثانی فلسفی‌اند، اما در این حالت هم می‌توان این تحصیل برای ذات را با توجه به تعیین صحیح دانست. پیشتر رأی فخر رازی و خواجه طوسی را در این باب ذکر کردیم.

نکتهٔ دیگر این‌که ابن‌سینا در الهیات شفاء [۷، ص ۴۳]، رسالهٔ عرشیه [۶، ص ۲۴۳]، دانشنامهٔ علایی [۲، ص ۷۵] و عیون الحکمة [۸، ص ۱۱۰]، در بحث توحید سخن از دو واجب و نفی یکی از این دو را بیان می‌کند و این می‌تواند مستمسک قائلان به محوریت دو واجب‌الوجود در این استدلال باشد؛ اما چنان‌که گفتیم ابن‌سینا در این‌جا بر اساس یک واجب بر تعیین واجب‌الوجود استدلال می‌کند. در توضیح اختلاف سوم در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت.

#### ۳.۴. اختلاف سوم؛ یک تعیین یا چند تعیین؟

اختلاف سوم و مهم‌تر از دو اختلاف قبلی - اهمیت بیشتر این اختلاف نسبت به اختلاف دوم از این‌جاست که اختلاف دوم می‌تواند به عنوان فرع این اختلاف مطرح باشد - این است که عبارت «و باقی الاقسام محال» چگونه باید توجیه شود؟ البته منظور از باقی الاقسام، تنها یک قسم - قسم باقی مانده از چهار حالت موجود در این استدلال - است. اختلاف بین شارحان در این مورد بیشتر از دو مورد قبلی است. می‌توان قائلان به نحوهٔ توجیه این عبارت را در سه دسته جای داد: الف) آنان که این عبارت را به نحوی مسکوت گذاشته‌اند، یعنی دربارهٔ آن چیزی نگفته‌اند. عبدالسلام فارسی در ترجمهٔ خود

از اشارات، این قسم را ترجمه نکرده است [۲۴، ص ۱۷۲]. خواجه طوسی معتقد است که فخر رازی این قسم را مسکوت گذاشته است [۲۳، ص ۵۸۴]؛ اما فخر رازی، در این موضع عبارتی دارد که اندکی محل تأمل است. وی پس از توجیه ناموجه اقسام مختلف (توجیه وی از شقوق مختلف بسیار نابه‌سامان است که به دلیل دور شدن از مقصود بدان نمی‌پردازیم) [۱۹، ص ۳۷۰]، بعد از ذکر عبارت «و باقی الاقسام محال» می‌گوید اگر این کلام را هنگامی که در پی ابطال قسم ثانی [آن قسمی که تعیین از ناحیه ذات واجب نیست] بود ذکر می‌کرد تقسیم به ضبط نزدیک‌تر بود. اما اکنون نیز مقصود مشخص است (همان). به نظر می‌رسد مقصود وی از «این کلام»، همان عبارت «و باقی الاقسام محال» باشد. پیداست که منظور وی این بوده است که از نظر شیخ یک قسم - زمانی که تعیین از ناحیه ذات واجب باشد - صحیح است و باقی اقسام محال است و عبارات دیگر این استدلال تفصیل عبارت «و باقی الاقسام محال» هستند. یعنی این عبارت باید قبل از اقسام مختلفی که محال است ذکر می‌شد. اما این توجیه گذشته از آن که از سیاق عبارات به کلی به دور است، در این حالت این قسم از اقسام چهارگانه که تعیین یا تعینات، لازم وجود واجب باشد بدون توجیه می‌ماند. البته وی این قسم را بر عبارت «واجب الوجود المتعین، ان كان تعينه ذلك لانه واجب الوجود، فلا واجب وجود غيره» تطبیق داده است، و البته این تطبیق صحیح نیست، زیرا صریح عبارت متن مخالف این تطبیق است. از این روی همان استنباط خواجه طوسی که می‌گوید فخر رازی این قسم را مسکوت گذاشته است، صحیح است.

محشیان هم اگر در توضیح این قسم سکوت کرده‌اند سکوتشان را می‌توان بر قبول سخن شارح - شارحی که بر کتابش حاشیه نوشته‌اند - نزد اینان حمل کرد.

استاد بهشتی را هم می‌توان جزو این گروه دانست. وی پس از بیان و شرح توضیح عبارات شیخ از جانب فخر رازی، خواجه طوسی، قطب رازی و استاد مطهری، نظری در این مورد ارائه نمی‌دهد، بلکه عباراتی دارد که نشانگر این است که وی از شرح شارحان مذکور قانع نشده است، اما خود نیز نظری ابراز نمی‌کند. وی می‌گوید: «برخی مشکلات کلام شیخ را فخر رازی و عمده آن را خواجه گشوده و در نهایت محاکم توانسته است با استناد به عبارت شفا و احتمال این که واو عطفی حذف شده به مطلب مهمی برسد [!]» که قابل توجه است. اگر چه باز هم به ضرس قاطع نمی‌توان حق را به محاکم داد، ولی گامهایی را که رازی و طوسی برداشته‌اند، محاکم که خود رازی دیگری است، به تکامل

رساند [!] و ای کاش استاد [مطهری] فرصت می‌کردند تا به نقل و نقد شروح، نظریات و عبارات پردازند. شاید به نتیجه‌ای می‌رسیدند که روح کنجکاو و حقیقت‌جوییشان را ارضا می‌کرد و ناچار نمی‌شدند که با شاید از کنار مسئله بگذرند» [۱۲، ص ۲۷۰]. البته وی در موضعی دیگر عبارتی دیگر دارد و می‌گوید: «خواجه و محاکم... برای همه شقوق محمل صحیح یافته‌اند» [۱۲، ص ۲۶۶] و از این جهت می‌توان او را در گروه خواجه و محاکم جای داد. اگرچه که این دو، نظر یکسانی ندارند و البته نظرشان هم صحیح نیست. در ادامه در این باره بحث خواهیم کرد.

استاد مطهری را هم می‌توان به گونه‌ای جزو این گروه دانست. اگرچه وی چهار حالت برای حالتی که تعیین از ناحیه ذات واجب‌الوجود نباشد ذکر می‌کند، اما قسمی را که می‌توان توضیح عبارت «و باقی الاقسام محال» از جانب وی دانست، این است که تعیین را لازمه وجود واجب می‌داند و می‌گوید: «هرگاه که وجود واجب محقق شود لازم می‌آید که عین این تعیین باشد و این خود مستلزم نفی کثرت است، زیرا ... کثرت در صورتی محقق می‌گردد که ذات با تعینات مختلف موجود گردد» [۲۶، ص ۳۹]. اما چنان‌که می‌بینیم وی تقریری از این قسم دارد که نه تنها محال نیست، بلکه به نحوی مستلزم مطلوب است؛ در صورتی که در عبارت «و باقی الاقسام محال» بر محال بودن این قسم تصریح شده است. چنان‌که خود استاد گفته‌اند کثرت در صورتی محقق می‌گردد که ذات با تعینات باشد و البته این حالت برای واجب محال است. اگر ایشان این توجیه را برای محالیت این قسم به کار می‌بردند، سخنشان صحیح بود. پس می‌توان گفت که استاد مطهری نیز محملی برای توجیه این عبارت نیافته‌اند و شاید از همین روست که در پایان می‌گویند: «آنچه این‌جا بیان کردیم - شاید با آنچه شیخ گفته‌اند - بهتر تطبیق کند. اجمالاً کلمات شیخ در این فصل و طرز بیان شقوق که کرده است مشوش است» [۲۶، ص ۳۹-۴۰]. اما با توجه به توضیحاتی که در ادامه می‌آوریم خواهیم دید که برداشت شیخ در بیان شقوق مشوش نیست.

لازم به ذکر است که خواجه و محاکم هم تعیین لازم وجود واجب را توضیح عبارت «و باقی الاقسام محال» می‌دانند. اما آن‌ها این حالت را - چنان‌که خواهیم آورد - محال می‌دانند. (ب) دسته دوم کسانی هستند که توجیهشان از این قسم این است که یک تعیین لازم وجود واجب است، که برخی مانند مسعودی بخاری [۲۵، ص ۵۶] این قسم را واجب‌الوجود متعین می‌دانند و بقیه این حالت را محال می‌دانند. خواجه طوسی می‌گوید

این که تعیین مذکور - که معلول غیر است - لازم وجود واجب باشد محال است، زیرا مقتضی این است که واجب الوجود واحد معلول غیر باشد [۲۳، ص ۵۸۳]. قطب رازی هم که لزوم تعیین را برای وجود واجب محال می‌داند، تعلیلش از محالیت این است که در این حالت تعیین، معلول وجود واجب است، در حالی که فرض، خلاف این حالت است [۲۲، ص ۶۸]. نیز [۱۷، ص ۶۱؛ ۱۴، ص ۶۱].

اگر منظور از «فرض» در کلام قطب این باشد که وجود واجب معلول تعیین باشد، که این همان حالت دوم از اقسام چهارگانه است که محال است و اگر منظورش این باشد که واجب، خودش به خودش تعیین بدهد، یعنی تعیین از ناحیه خودش باشد - که همان حالت صحیح است - این منظور را به نحو اولی می‌توان درباره این حالت - که تعیین معلول وجود واجب است - دانست و اساساً خلاف فرض بودن به معنای عینیت این دو نیست؛ و چنان که پیشتر دیدیم، استاد مطهری آن جا را که تعیین لازم وجود واجب است مستلزم مطلوب می‌داند. فاضل باغنوی هم گویا به این حالت نظر دارد که می‌گوید در قسم چهارم معلولیتی لازم می‌آید [که محال است و] مستلزم مطلوب است [۱۱، ص ۱۲۱]. البته چون محالیت با مستلزم مطلوب بودن سازگار نیست، در ادامه می‌گوید سخن شارح (خواجۀ طوسی) این است که تعیین معلول واجب، مغایر وجود واجب است نه عین آن [۱۱، ص ۱۲۴]. یعنی در واقع آن حالتی از تعیین لازم وجود واجب محال است که مغایر وجود واجب است و به نظر می‌رسد خود وی توجیهش از محالیت این قسم همین باشد. استاد ذبیحی هم تعلیلش از محال بودن این که «تعیین واحد لازم و معلول واجب باشد» این است که «... واجب الوجود به تنهایی علت نیست، بلکه جزء علت است و جزء دیگر علت، غیری است که تعیین معلول آن فرض شده است... بطلان این فرض نیز معلوم است، زیرا لازم می‌آید وجود واجب و خصوصیت آن متأثر از غیری باشد که جزء علت تعیین است» [۱۸، ص ۴۰۸-۴۰۷]. می‌توان گفت نیازی به «غیر» نیست و چنان که خود ایشان در آغاز گفته‌اند تعیین، معلول واجب است.

باید دانست که لازم یک شی، غیر آن نیست و حتی اگر چنین هم باشد و لازمیت را به معنای عینیت ندانیم که مستلزم مطلوب باشد، اساساً این گونه توجیه از اقسام چهارگانه، در تناظر با اقسام چهارگانه‌ای که شیخ در مقدمه اول برای تبیین اقسام این استدلال آورده بود، نیست. توضیح این که، شقوق مختلف این استدلال در تناظر با وجوه مختلف مقدمه اول است؛ یعنی شق یا فرض اول استدلال با وجه اول مقدمه، شق سوم با

وجه دوم، شق چهارم با وجه سوم و شق دوم با وجه چهارم. فرض اول استدلال براساس مقدمه دوم باطل است، که در آن گفته می‌شود وجود نمی‌تواند لازم ماهیت باشد و فرض دوم و سوم نیز باطل است، چون واجب نیازمند علت خواهد بود و فرض چهارم نیز با توجه به مقدمه نخست باطل است. حال اگر این فرض را در تناظر با آن حالتی از مقدمه نخست بدانیم که در آن لوازم امر واحد، مختلف و متقابلند، بطلانش مشخص می‌شود، زیرا در آن جا گفته شده است این قسم محال است. درباره این توجیه، در توضیح حالت بعدی بیشتر سخن خواهیم گفت.

ج) دسته سوم کسانی هستند که توجیه صحیحی از عبارت «و باقی الاقسام محال» دارند. یعنی تعینات یا امور مختلف را لازم امر واحد- واجب‌الوجود- می‌دانند و البته چنان‌که چند سطر پیش گفتیم این همان حالت محال است و توجیه صحیح این قسم. استاد ملکشاهی در شرح خود بر اشارات می‌گوید: «حالت چهارم این‌که تعیین لازم واجب‌الوجود باشد. بنابراین احتمال، علاوه بر این‌که طبق مقدمه اول لازم می‌آید که امور مختلف لازم یک معنای مشترک باشد، نتیجه آن معلول غیر بودن واجب‌الوجود است. ابن‌سینا بطلان این قسم را به این عبارت و باقی الاقسام محال بیان کرده است» [۲۷، ص ۲۶۹]. این‌که وی سخن از تعیین لازم واجب به میان می‌آورد و می‌گوید نتیجه آن معلول غیر بودن است و در ترجمه هم باقی اقسام را همان تعیین لازم واجب می‌داند [۲۷، ص ۲۶۸]، همان سخنان خواجه طوسی است، اما این‌که در همین جا امور مختلف را لازم امر واحد می‌داند و آن را در تناظر با یک قسم از مقدمه اول، سخن وی صحیح است. استاد ملکشاهی در دو اختلاف قبلی نیز حالت صواب را برگزیده بود، یعنی در مجموع سخنان ایشان صحیح است، اگرچه که سخنش در این اختلاف صراحت لازم را ندارد؛ به ویژه تبیین بیشتری از این توجیه- چنان‌که در ادامه خواهیم آورد- به دست نمی‌دهد.

استاد یثربی هم در توجیه این قسم می‌گویند: «فرض چهارم این است که تعیین را لازم وجوب وجود بدانیم. این فرض نیز درست نیست، زیرا طرف مقابل ما معتقد به ثنویت است؛ یعنی واجب‌الوجود را متعدد می‌داند و در این صورت لازم می‌آید که حقیقت واحد، تعینهای مختلف داشته باشد و این ما به الاختلافها لازم یک معنای مشترک یعنی همان ما به الاتحاد (وجوب وجود) باشند. این قسم نیز باطل است، زیرا در مقدمه اول بیان کردیم که یک حقیقت نمی‌تواند لوازم مختلف داشته باشد» [۲۹، ص ۱۰۰]. درست است که ایشان نیز در آغاز سخن از یک تعیین می‌گوید، اما با تأکیدی

که ایشان دربارهٔ لوازم مختلف امر واحد در این جا دارد، پیداست که وی صرفاً تعینات مختلف منظورش بوده است. بنابراین این که از ایشان پیشتر نقل کردیم که منشأ خطای شارحان غفلت از فرض تعدد واجب بنابر عقیدهٔ مخالفان توحید است، دربارهٔ توجه این قسم صادق است، نه همهٔ اقسام آن؛ زیرا پیشتر گفتیم محوریت استدلال با یک واجب است. استاد یرببی هم در اختلاف نخست قول صواب را پذیرفته بود، اما در اختلاف دوم، خیر. اما چنان که پیشتر گفتیم ایشان در سه فرض اول، استدلال را بر اساس یک تعیین توجیه می‌کند. پس با اغماض از قول ایشان در اختلاف دوم، ایشان نیز در مجموع گفتارشان در این اختلافها بر صواب است.

باری، چنان که در توضیح حالت پیشین گفتیم این فرض در تناظر با آن وجه از مقدمهٔ نخست است که در آن لوازم امر واحد، مختلفاند و این تنها وجه باطل مقدمهٔ نخست است. اکنون ممکن است گفته شود اگر سخن از تناظر وجوه مختلف مقدمهٔ نخست با شقوق مختلف استدلال در میان باشد، از آن جا که در وجوه مقدمهٔ نخست، همگی بحث از مختلفات بود، باید در این جا نیز بحث از تعینات باشد - و شاید همین امر باعث شده است که گفته شود مدار استدلال باید دو واجب باشد - اما باید گفت در سه فرض دیگر با یک تعیین هم می‌توان استدلال را به پایان رساند - چنان که پیشتر از جانب خواجۀ طوسی بیان کردیم - به ویژه که شیخ به صراحت از یک تعیین سخن می‌گوید. از طرفی شیخ در فرض سوم استدلال، آن جا که می‌گوید «و إن کان عروضه بعد تعیین اول سابق»، از دو تعیین سخن می‌گوید تا شاید برساند که هم به مقدمهٔ نخست نظر داشته است و هم این که، حتی در آن جا که از یک تعیین سخن گفته است نیز بطلان آن مشخص شده است. پس نمی‌توان ایراد گرفت و گفت چون بحث از توحید واجب است باید از تعینات مختلف و محال بودن آن سخن گفت. در واقع، در سه قسم اول، حتی با یک تعیین هم محذوریت وجود دارد، تا چه رسد به دو تعیین؛ از این روست که شیخ از یک تعیین سخن می‌گوید. بنابراین بر فرض این که توجیه خواجۀ طوسی و قطب رازی از این قسم صحیح باشد، از آن جهت که در تناظر با مقدمهٔ نخست نیست، درست نیست. ممکن است گفته شود که می‌توان به وزان توجیه دیگر اقسام - که در آن گفته می‌شد حتی با یک تعیین هم محال بودن این شقوق ثابت می‌شود - در این جا نیز چنین توجیهی داشته باشیم، یعنی محالیت این شق را با یک تعیین تمام دانست. اما در پاسخ باید گفت که در وجوه مختلف مقدمهٔ نخست - جز جایی که تعینات یعنی مختلفات لازم امر واحد بودند -



محالیتی در کار نبود. اساساً ما از مقدمه نخست همان حالتش را برای توجیه این قسم از استدلال می‌خواهیم و آن حالت در مقدمه اول باطل بود، زیرا امور مختلف- و نه امر واحد- لازم امر واحد بودند و آن حالت در آن مقدمه در انطباق با این قسم از استدلال است. پس می‌توان گفت تعیین واحد که لازم واجب باشد بازگشتش به همان حالت صحیح است.

## ۵. نتیجه

ابن‌سینا در نمط چهارم کتاب اشارات، پس از ذکر دو مقدمه، به استدلال در باب تعیین واجب‌الوجود- و در واقع توحید واجب‌الوجود- می‌پردازد؛ دو مقدمه‌ای که هر دو در استدلال بر تعیین مدخلیت دارند و نادیده گرفتن این نکته بسا که خطای در شرح عبارات به بار آورد. شارحان و حتی محشیان در باب عبارات ابن‌سینا در این موضع سه اختلاف عمده دارند. اختلاف نخست این‌که وی یک استدلال بر تعیین واجب‌الوجود در این‌جا اقامه کرده است یا دو استدلال؛ اختلاف دو این‌که محور استدلال ایشان یک واجب‌الوجود است یا دو واجب‌الوجود؛ و اختلاف سوم این‌که منظور ابن‌سینا از عبارت «و باقی‌الاقسام محال» در پایان این استدلال چیست. ما در این نوشتار ضمن بررسی مفصل آرای مختلف شارحان و محشیان در هر مورد وجه صواب را بیان کرده‌ایم- و البته چنان‌که در بحث پیشینه هم اشاره کردیم برخی از شارحان نیز تقریباً در تمام موارد سخنشان بر صواب بوده است- و گفته‌ایم که ابن‌سینا یک استدلال و با محوریت یک واجب‌الوجود بر تعیین واجب اقامه کرده است و منظور وی از عبارت «و باقی‌الاقسام محال»- که در تناظر با یکی از مقدمات استدلال قرار دارد- این است که تعیینات مختلف لازم واجب‌الوجود باشند و البته چنین چیزی محال است و از همین روی می‌گوید: «و باقی‌الاقسام محال».

## منابع

- [۱]. ابن‌سینا، حسین بن عبدالله (بی تا، الف). *الاشارات و التنبيهات*، صححه و علق علیه و قدم له سلیمان دنیا، القسم الثالث ما بعد الطبعه، بی جا، دار احیاء الکتب العربیه.
- [۲]. ----- (۱۳۳۱). *الهیات دانشنامه علایی*، با مقدمه و حواشی و تصحیح دکتر محمد معین، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی.
- [۳]. ----- (۱۳۷۹). *التعلیقات*، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
- [۴]. ----- (۱۳۳۹). *التنبيهات و الاشارات و [به ضمیمه] لباب الاشارات*، به اهتمام محمود شهبابی، تهران، چاپ دانشگاه تهران.

- [۵]. ----- (بی تا ب). رسائل، قم، انتشارات بیدار.
- [۶]. ----- (بی تا ب). رساله عرشیه در توحید ← ابن سینا، رسائل.
- [۷]. ----- (۱۳۸۰ق). الشفا (الهیات، ۱)، راجعه و قدم لها الدكتور ابراهیم مدکور، تحقیق الاستاذین الاب فنواتی- سعید زاید، قاهره، الهیئه العامه لشئون المطابع الامیریه.
- [۸]. ----- (۱۴۰۰ق). عیون الحکمه ← فخر رازی، شرح عیون الحکمه.
- [۹]. ----- (۱۳۷۱). المباحثات، تحقیق و تعلیق محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار.
- [۱۰]. ----- (۱۳۶۴). النجاه من الغرق فی بحر الضلالت، با ویرایش و دیباچه محمد تقی دانش پژوه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- [۱۱]. باغنوی، میرزا حبیب الله (۱۴۰۰ق). تعلیقات الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات ← قطب رازی، الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات.
- [۱۲]. بهشتی، احمد (۱۳۸۳). هستی و علل آن: شرح نمط چهارم از کتاب الاشارات و التنبیها، قم، موسسه بوستان کتاب قم.
- [۱۳]. حسن زاده آملی، حسن (۱۳۸۳). [تعلیق] بر شرح الاشارات و التنبیها ← طوسی، شرح الاشارات و التنبیها.
- [۱۴]. ----- (۱۳۸۶). شرح اشارات و تنبیها، نمط چهارم فی الوجود و علله، به اهتمام سید علی حسینی آملی، قم، مطبوعات دینی.
- [۱۵]. خوانساری، جمال الدین (۱۳۷۸). حواشی الحاشیه علی شروح الاشارات ← خوانساری (حسین)، الحاشیه علی شروح الاشارات.
- [۱۶]. خوانساری، حسین (۱۳۷۸). الحاشیه علی شروح الاشارات (الجزء الثاني، الاشارات و شرح الاشارات و شرح الشرح و حاشیه الباغنوی)، و بذیلها حواشی الآقا جمال الدین خوانساری، تحقیق احمد العابدی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- [۱۷]. دنیا، سلیمان (بی تا). [تعلیق علی] الاشارات و التنبیها ← ابن سینا، الاشارات و التنبیها.
- [۱۸]. ذبیحی، محمد (۱۳۸۶). فلسفه مشاء (با تکیه بر اهم آراء ابن سینا)، تهران، سمت.
- [۱۹]. رازی، فخرالدین محمد بن عمر (فخر رازی) (۱۳۸۴). شرح الاشارات و التنبیها، ج ۲، مقدمه و تصحیح دکتر علی رضا نجف زاده، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی تهران.
- [۲۰]. ----- (۱۴۰۰ق). شرح عیون الحکمه (۳ج)، ج ۳، تحقیق الدكتور الشیخ احمد الحجازی احمد السقا، قاهره، مکتبه الانجلو المصریه.
- [۲۱]. ----- (۱۳۳۹). لباب الاشارات ← ابن سینا، التنبیها و الاشارات.
- [۲۲]. رازی، قطب الدین محمد بن محمد (قطب رازی) (۱۳۸۱). الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات، مع حاشیه میرزا حبیب الله المشتهر بالفاضل الباغنوی، صححه مجید هادی زاده، تهران، میراث مکتوب.

- [۲۳]. طوسی، نصیرالدین محمد بن محمد (۱۳۸۳). شرح الاشارات و التنبیها (الجزء الاول من الحكمه)، تحقیق حسن زاده الآملی، قم، بوستان کتاب قم.
- [۲۴]. فارسی، عبدالسلام بن محمود بن احمد (۱۳۳۲). [ترجمه فارسی] اشارات و تنبیهات، با مقدمه و حواشی دکتر احسان یار شاطر، تهران، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی.
- [۲۵]. مسعودی بخاری، شرف الدین محمد بن مسعود بن محمد (۱۳۸۹). المباحث و الشکوک: نخستین تعلیقه بر الاشارات و التنبیهات، همراه با کتاب عیون المسائل فارابی و رساله الاسماء المفرده کندی، با مقدمه محمد برکت، تهران، مرکز پژوهشی میراث مکتوب و انجمن مطالعات اسماعیلی.
- [۲۶]. مطهری، مرتضی (۱۳۸۷). مجموعه آثار، ج ۷ (درسهای اشارات، نجات، الهیات شفا)، تهران، انتشارات صدرا.
- [۲۷]. ملکشاهی، حسن (۱۳۸۵). ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا، ج ۱، تهران، انتشارات سروش.
- [۲۸]. یثربی، سید یحیی (۱۳۸۵). حکمت اشراق سهروردی: گزارش حکمت اشراق، با تطبیق و نقد، همراه با متن حکمه الاشراق، قم، موسسه بوستان کتاب قم.
- [۲۹]. ----- (۱۳۸۶). فلسفه مشاء (با گزیده جامعی از متون)، قم، موسسه بوستان کتاب قم.



